

بدست آوردند.

سخنان تاریخی رئیس مظفر

در ایامی که سلطان سنجر از خراسان به عراق می‌رفت، به‌اشارة حسن صباح رئیس مظفر از شاه و اطرافیان او پذیرایی باشکوهی به‌عمل آورد و شاه به‌علت کبر سن و موقعیت معنوی او با وی به‌احترام رفتار کرد و هنگام وداع، وزیری از سر طعن و سرزنش به‌رئیس مظفر گفت: چرا در پایان عمر مطیع ملاحظه شدی و خزائن و ذخائر خود را به‌ایشان دادی، رئیس مظفر بی‌درنگ گفت: «چنین مگوی که من، حق به‌جانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت آن جماعت، نه مال بود و نه حرمت، و نه جاه و نه حشمت؛ ببین که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته‌اند، و اگر مقصود من تمول و توفع بودی، هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز نداشتمی و اسمعیلیه از غایت حقانیت، چنین رقعها بی‌تکلف می‌نویسند که: «رئیس مظفر، خدایش نیکی برمزد کناد چنین کند و چنان داند...» رئیس در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه<sup>۱</sup> وفات یافت. مدت زندگی او صد و یکسال و پنجاه روز بود.» (از روضه‌الصفا)

تلاش‌های بی‌حاصل سلاطین سلجوقی علیه حسن صباح

پس از مرگ برکیارق، سلطان محمد بن ملک‌شاه، احمد پسر نظام‌الملک را مأمور سرکوبی حسن کرد. لشکریان احمد با اینکه در آغاز امر پیروزی‌هایی به‌دست آوردند و در تضییق و محاصره اهل الموت و لامسر موفقیت‌هایی کسب کردند. سرانجام با مرگ سلطان محمد نقشه‌های آنها معلق ماند و لشکریان سلطان روی به‌هزیمت نهادند و اسمعیلیه بار دیگر از حصار خارج شده به‌فعالیت پرداختند. پس از آنکه سلطان سنجر بر مستند حکومت نشست، حسن صباح به‌دستگیری عمال خود سلطان سنجر را مرعوب کرد، به‌این ترتیب که شبانگاه که سلطان به‌خواب رفته بود، کاردی بر بالای سر او فرو برد، چون سلطان بیدار شد از مشاهده این حال اندیشناک

شد و مصلحت در افشای این حال ندید؛ پس از چند روز حسن به سلطان سنجر پیغام داد: «اگر نه به سلطان ارادت خیر بودی، آن کارد را که در شب در زمین درشت نشانند در سینه نرم استوار کردند!»

پس از این وقایع، سلطان مصلحت خویش را در مصالحه با این جمعیت با ایمان و سرسخت دید. با این که فقها و متعصبین، زبان به سرزنش سلطان گشودند، وی به گفته آنان واقعی نگذاشت و برای ساکت کردن آنان، حقوق و مزایای بیشتری به آنها داد. حسن صبحا پس از سی و پنج سال رهبری و اداره فرقه اسمعیلیه به مرگ طبیعی درگذشت!

چنانکه گفتیم این مرد مصمم با شدت عملی که نسبت به فرزندان خطاکار خود روا داشت، به عموم یاران و پیروان خود نشان داد که غرض او از این کوشش‌ها تثبیت حکومت فرزندان نیست و امامت، حق مشروع کسی است که شایستگی داشته باشد. حسن در روزهای آخر عمر پیکی به جانب قلعه لامسر فرستاد و کیا بزرگ امید را به جانشینی خود فرا خواند؛ این مرد صمیمی و با ایمان مدت ۲۴ سال با همکاری رفیقان و همفکران خویش به پیروی از روش حسن صبحا، امامت و رهبری فرقه اسمعیلیه را به عهده داشت؛ قلاعی محکم در چند موضع مناسب از جمله در ناحیه میمون دژ بنا نمود و در راه تبلیغ عقاید فرقه اسمعیلیه گام‌هایی برداشت. پس از آنکه مخالفین را از بین برد، سلطان محمود سلجوقی چون از موفقیت خود از جنگ با اسمعیلیه مأیوس شده بود، به وسیله نماینده خود از کیا بزرگ خواست که یک نفر را به نمایندگی خود به اصفهان گسیل دارد تا پیمان صلحی بین طرفین منعقد گردد. کیا به گفته او اعتماد کرد و خواجه ناصحی شهرستانی را به نمایندگی خود به اصفهان فرستاد؛ پس از پایان مذاکره، خواجه به اتفاق یکی از رفیقان از مجلس سلطان خارج شد، در بازار جمعی از عوام خواجه را با همراهش

۱. برای آشنایی بیشتر با روحیات و شخصیت حسن صبحا، مطلبی را که مؤلف دبستان‌المذهب، آورده است، نقل می‌کنیم: حسن که با نام مستعار به الموت رفته بود، روزی با حکمران علوی قلعه درباب اینکه حیل در شرع جایز است یا نه، بحث می‌کرد. «علوی مهدی گفت که حیل در شرع جایز است، و بعضی از حیل شرعی ذکر کرده سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی است، حیل نشاید» (فرقه اسماعیلیه، پیشین، ص ۱۱۷) به این ترتیب می‌توان گفت که حسن صبحا اصولاً مخالف دروغوئی و ریاکاری بوده است!



کشتند. سلطان رسولی به الموت فرستاد و از موقوف اظهار تأسف نمود، کیا در پاسخ گفت: «به سلطان بگوی که محمد ناصحی، به عهد و سوگند دروغ شما اعتماد نموده به خدمت رفت، اگر راست می‌گوئید کشتندگان او را سیاست فرمای والا مترصد سیاست باش.»

سلطان به سخن او اعتنائی نکرد، ولی کیا بزرگ به گفته خود عمل کرد و با جمعی از رفیقان به حدود قزوین حمله برد و چهارصد مرد به قتل رسانید و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و ۲۰۰ گاو غنیمت گرفت و قزوینیان نیز از جنگ با اسمعیلیه نتیجه بی‌نگرفتند و حمله قوای دولتی برای سرکوبی این جماعت نیز به جایی نرسید؛ با مرگ سلطان محمود بار دیگر حملات رفیقان به نواحی قزوین تکرار شد و قتل و غارت ادامه یافت. در دوران حکومت کیا بزرگ امید اسمعیلیان، جمعی از بزرگان دین و دولت و اعیان و اشراف و مخالفان مسلکی را به وسیله تروریست‌های خود از پا درآوردند که از آن جمله مسترشد خلیفه، سید دولتشاه رئیس اصفهان، و آقسنقور حاکم مراغه و رئیس تبریز، و مفتی قزوین را می‌توان نام برد.

#### جانشینان کیا بزرگ امید

پس از مرگ کیا بزرگ، محمد فرزند او از روش پدر پیروی کرد. چنانکه گفتیم مسترشد از جمله کسانی بود که در دوران حکومت کیا بزرگ به دست فدائیان از پا درآمد؛ چون المرشد بالله بر مسند پدر نشست به خونخواهی پدر راه اصفهان پیش گرفت، ولی پیش از آنکه در این راه توفیقی حاصل کند، به دست چهار نفر از فدائیان به زخم کارد هلاک شد. چون الموتیان از مرگ خلیفه با خبر شدند، هفت شبانه روز نثاره کوفتند و سور و جشن برپا کردند؛ پس از این جریان، بار دیگر ترس از این فرقه در دل‌ها جایگزین شد و خلفا بیش از پیش، روی از مردم پنهان کردند. در دوران امامت ۲۵ ساله کیا محمد قلعه‌یی چند بر فلاع دیرین افزوده شد و فدائیان جمعی کثیر از بزرگان دین و دولت و قضات و علما را، که با این طایفه سر مخالفت و دشمنی داشتند، به خاک هلاک افکندند.

## جانشینان کیامحمد

کیامحمد از لحاظ علمی بضاعتی نداشت، ولی فرزندش حسن چون به سن بلوغ رسید در فراگرفتن علم و دانش کوشش بسیار کرد و آرا و نظریاتی در زمینه‌های مختلف مذهبی ابراز کرد تا جایی که بعضی او را امام موعود خواندند و گمان کردند حسن همان کسی است که حسن صباح ظهور او را وعده داده است. در نتیجه انتشار این افکار، کیامحمد سخت نگران شد و پیروان حسن را به شدت کفر داد، جمعی را کشت و برخی را از قلعه بیرون راند. حسن چون روش خشونت‌آمیز پدر را دید، گفته‌های پیشین را انکار نمود و به تدریج اعتماد پدر را به خود جلب نمود؛ ولی با مرگ پدر حسن روش دیرین را تجدید نمود، حدود و قیود مذهبی را از میان برداشت و برای اعلام نظریات جدید خویش در سنهٔ تسع و خمسين و خمسائه دستور داد در پای قلعه الموت در میدانی وسیع مصلاتی عظیم برپا کنند و منبری روی به قبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ به رنگهای سرخ و سفید و سبز و زرد در چهار طرف آن نصب کنند؛ سپس مردم رودبار را به الموت فرا خواند و در ماه رمضان چندین بار بالای منبر رفت و با ایما و اشاره به مردم گفت که امام، پنهانی نزد او رسولی فرستاده و متابعان خویش را از قید تکالیف شرعی رهایی بخشیده است؛ سپس به نام امام در ۱۷ رمضان خطبه‌یی به عربی قرائت کرد و یک نفر را به ترجمهٔ جملات آن مأمور کرد، قسمتی از این خطبه تاریخی این است: «حسن بن محمد بزرگ امید، خلیفه داعی و حجت ماست، باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاع او باشند و حکم او محکم و قول او را مبرم شناسند و از فرمودهٔ او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا برایشان رحمت کرده است و ایشان را به خدای عز و علا رسانیده...». پس از پایان خطبه، حسن از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و مردم را به خوردن مائده دعوت کرد و مردم را به اقامهٔ مراسم جشن و سرور فرا خواند. از آن پیش فرقه اسمعیلیه ۱۷ رمضان را عید قیام خواندند و در آن روز به لهو و لعب پرداختند. شاعری عمل حسن بن محمد را که به «علی ذکرة السلام» نیز معروف است، در این بیت بیان کرده است:



برداشت غلّ شرع به تأیید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکرة السلام پس از ایرد این خطابه و اقامه جشن و شادی به تدریج در ولایت رودبار و فهستان، مردم راه و رسم دین داری و اقامه مراسم مذهبی را فراموش کردند و حسن به تدریج به مأموران و نمایندگان خویش طی نامه‌هایی تعلیمات جدید خود را ابلاغ کرد، از جمله به نمایندگی خود رئیس مظفر در فهستان چنین نوشت: «من که حسنم می‌گویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در فهستان رئیس مظفر است، مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند.»

در کتاب روضة الصفا آمده است که پس از وصول نامه حسن، آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعه مؤمن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را برخلاق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده و در پای منبر دف زده و نی نواخته و شراب خورده رسم الحاد و زندقه و فساد آشکار کردند، حسن پس از چندی بدست برادرزن خود به زخم کاردی از پای درآمد. پس از وی فرزندش محمدبن حسن عهده دار امور امامت شد، وی نیز که مردی دانشمند و آشنا به علوم معتول و منقول بود، راه و رسم پدر را ادامه داد؛ می‌گویند در آن ایام جمعی امام فخرالدین رازی را متهم کردند که از دعوات و مبلغین ملاحظه است، وی برای براءت ساحت خویش به منبر رفت و زبان به طعن و لعن ایشان گشود؛ چون ابن خبیر به الموت رسید، محمدبن حسن یک تن از فدائیان را مأمور ملاقات و مذاکره با او کرد، وی پس از رسیدن به ری به خدمت امام فخرالدین رازی رسید و به شرحی که در صفحات بعد خواهیم دید، وی را با «برهانی قاطع» از طعن ملاحظه بازداشت. ناگفته نگذاریم که چراغعلی اعظمی از سکه‌ای یکتا و زرین از محمدبن بزرگ امید که به سال ۵۵۵ هجری ضرب شده است، یاد می‌کند و می‌نویسد: «حتی ضرابخانه‌ای از آن خود داشتند و به نام خویش سکه می‌زدند، جای ضرابخانه در دژ الموت بود... بی‌اعتنایی اسماعیلیان به سلاجقه و خلفای عباسی نیز در این سکه کاملاً هویدا است... و برخلاف اصول متداول، ۶۷ سال بعد از مرگ نزار او را همچنان امام به حق دانسته یاد او را با ذکر نامش بر سکه زنده و گرمی می‌داشتند.» (نقل

به اختصار از مجله گوهر، شماره یک، بهمن ۱۳۵۱، ص ۹۹ به بعد).  
از میان دانشمندان و پژوهندگان عهد قاجار، میرزا فتحعلی آخوندزاده در  
پیرامون انقلاب مذهبی علی ذکرة السلام چنین می نویسد:

نظریات جدید و انقلابی امام علی در ۵۵۹ قمری  
«چون علی ذکرة السلام به مقام امامت فرقة اسماعیلی رسید، پیروانش را گرد  
آورد و روز هفدهم رمضان ۵۵۹ قمری در خطبه تاریخی خود چنین گفت:  
«به اقتضای عقل شریف، مُکَلَّف هستم که خیر و شرّ، و سعادت و ضلالت شما را  
بنمایم؛ بدانید و آگاه باشید که عالم، قدیم است و زمان، نامتناهی، بهشت و دوزخ یک  
امر خیالی موهوم است، قیامت هرکس مرگ اوست، به هر عاقلی لازم است که در  
باطن به اقتضای بشریت و عقل شریف، سلیم النفس و نیکوکار باشد، به این چنین  
کسی مرد راه حق خطاب می شود... هر روشی که به جهت امور دنیویّه خود مفید  
می بینید، همان را شعار خود سازید، الآن تکالیف شرعیّه را در خصوص حقوق الله  
بالمَرّه، من کُلّاً از شما ساقط کردم، پس از این آزاد هستید و از اوامر و نواهی در  
خصوص حقوق الله بالمَرّه فارغ بالید، علم تحصیل کنید، نیکوکار شوید، و از نعمات  
دنیویّه... بهره یابید، ثروت و مکنت حاصل کنید، به خیالات فاسده و عقاید ابلهانه  
خود را مقید نکنید، و سعی نمائید که با علوم و اعمالی حسنه و فضل و هنر در میان  
ملل عالم برگزیده و مُرَجّح شوید.» به علاوه امام اسماعیلی فرمود: «از امروز طایفه  
اناث را در حبس و حجاب نگاه ندارید، و ایشان را بی تربیت نگذارید، زیاد بریک  
زن مگیرید، چنانکه من زیاده بریک زن ندارم، و هرکس بعد از این دختر کوچک  
خود را مثل پسر خود به خواندن و نوشتن مشغول نسازد و هرکس از بزرگ و کوچک و  
از غنی و فقیر زیاده بریک زن بگیرد، مستحق بازخواست و سخط من خواهد شد...»  
فردای آن روز پیشوای اسماعیلی دست زن خود - دُرّة التاج - را که از دودمان  
دیلمیان بود گرفت و روکشاده در الموت به گردش پرداخت، پس حجاب را  
بر انداخت و شاعران اسماعیلی در مدح او قصاید سرودند، از جمله این چند بیت:  
برداشت غلّ شرع به تأیید ایزدی      مخدوم روزگار علی ذکرة السلام  
منسوخ کرد آیه ستر و حجاب را      مقبول داور آمد و ممدوح خاص و عام



فرمود: کای گروه به هر مرد یک نفر همسر است، زین عدد افراط شد حرام...<sup>۱</sup> پس از «علی ذکرة السلام»، محمد بن حسن به امامت رسید او که مردی دانشمند بود مردم را به پیروی از تعالیم پادشاه ترغیب کرد. وی از نوزده سالگی به رتق و فتق امور مشغول گشته مدت ۴۶ سال در کارهای بسر برد.

### حکومت جلال الدین

جلال الدین پسر مهتر محمد بن حسن چون به سن رشد و تمیز رسید، روش پدران را رها کرد و بار دیگر به اقامه مراسم مذهبی اقدام نمود؛ به همین مناسبت بین او و پدر اختلافاتی پدید آمد و هر دو از هم بیمناک بودند. جلال الدین پس از مرگ پدر به جای روش اسلاف خویش بار دیگر حدود و قیود مذهبی را برقرار کرد و کسانی را که از دستورهای مذهبی تخلف می کردند مورد زجر و منع قرار می داد. به رسولان و ایلجیان خود دستور داد که راه و رسم نوین او را به مردم، و خلیفه بغداد و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک و امرا اعلام کنند، خلیفه بغداد و دیگر سلاطین و امرا جملگی به رسولان او خلعت هایی گران دادند و او را جلال الدین حسن نومسلمان خواندند.

با مرگ جلال الدین فرزندش علاء الدین محمد به جای او نشست؛ وی که از ۹ سالگی به زمامداری رسیده بود، به لهو و لعل، و ظلم و ستمگری مشغول شد و سرانجام به دست یکی از نزدیکان خود کشته شد. در کتاب جامع التواریخ به علل و ریشه های انحراف فکری و اخلاقی او اشاره شده است.

### علت انحراف علاء الدین محمد

خواجه رشید الدین فضل الله مؤلف جامع التواریخ به خوبی نشان می دهد که مهم ترین علت انحراف فکری و اخلاقی علاء الدین، تملق گوئی و مجامله کاری درباریان و مقربان درگاه او بوده است: «چون پنج، شش سال از ایام دولت او بگذشت، دماغش مشوش گشت... و کسی را یارای آن نبود که سخن در معالجت او

۱. اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ص ۲۲۲ به بعد.

راند، لاجرم آن علت روز به روز در تزايد بود... و جماعتی از مقرّبان، در دماغ او راسخ می‌گردانیدند که هر چه او می‌اندیشد، از نقوش لوح محفوظ، مطالعه کرده... و در قول و فکر او، خطا و سهو جایز نباشد... هیچ‌کس بر وی، رو نتوانستی کرد، و از مصالح ملک او نیز نکته‌ای که از آن اندک تغییری به خاطر او رسیدی، پیش او باز نتوانستی گفت که جواب او در حال، قتل و عقوبت... بودی! پس، اخبار اندرون و بیرون ملک، و احوال دوست و دشمن، از او مخفی داشتند... و هیچ ناصح، با او هرگز دم تربیت نتوانستی زد! لاجرم، چون از حدّ بگذشت، خانه و ملک و مال و زن و فرزند، در سر آن خشونت تباہ شد.<sup>۱</sup>

پس از کشته شدن علاء الدین، رکن الدین خورشاه به جای پدر نشست. وی برخلاف پدر، با مردم و با امرا و حکمرانان راه دوستی و داد پیش گرفت؛ حاکم همدان از راه دوستی و خیرخواهی به او پیغام داد که آمدن هلاکو نزدیک است، صلاح در این است که شخصاً به درگاه هلاکو رود و اطاعت و انقیاد خود را به اطلاع او رساند؛ خورشاه برادر خود را با فرزند حاکم همدان به دربار هلاکو گسیل داشت، هلاکو نیز آنها را پذیرفت و پیغام داد که رکن الدین کلیه قلاع خود را خراب کند و به خدمت او شتابد. رکن الدین مدّت‌ها به بهانه‌ها و معاذیر گوناگون از آمدن به حضور هلاکو سر باز زد؛ بالاخره پس از نزدیک شدن هلاکو و لشکریانش به نزدیکی‌های قلعه (در ۲۹ شوال سنهٔ اربع و ستین و خمسائه)<sup>۲</sup> رکن الدین با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمده و نقد و جنس بسیار به هلاکو تقدیم کردند که جمله آنها را هلاکو بین سپاهیان تقسیم کرد. می‌گویند رکن الدین قبل از خروج از قلعه، یکبار خواجه نصیر الدین را به وساطت نزد هلاکو فرستاد، ولی وی هلاکو را به تسخیر قلاع تحریض کرد و به دلایل نجومی او را به تصرف مواضع اسمعیلیّه برانگیخت، و هلاکو گفته او را به کار بست و در مدّتی کوتاه بسیاری از قلاع آنان را با خاک یکسان نمود و مهم‌ترین استحکامات اسمعیلیّه را که در الموت قرار داشت به تصرف خود درآورد.

۱. خواجه رشید الدین فضل الله، جامع التواریخ، قسمت مربوط به اسماعیلیان به اهتمام دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۷۰ به بعد.



پس از تصرف الموت در ۶۶۴ هجری، رکن‌الدین چندی در ملازمت قوای هلاکو و منگوقاآن بود و سرانجام در اثر دورویی و دروغگوئی به دست عمال مغول کشته شد؛ به این ترتیب با مرگ رکن‌الدین خورشاه فعالیت ۱۸۰ ساله حسن صباح و اخلاف او پسر رسید.

۱- حسن صباح	از سال	۴۸۳	هجری
۲- کیابزرگ امید رودباری	از سال	۵۱۸	هجری
۳- محمد اول پسر بزرگ امید	از سال	۵۳۲	هجری
۴- حسن دوم نوه بزرگ امید	از سال	۵۵۷	هجری
۵- نورالدین محمد پسر حسن دوم	از سال	۵۶۱	هجری
۶- جلال‌الدین حسن سوم پسر محمد دوم	از سال	۶۰۷	هجری
۷- علاء‌الدین محمد سوم پسر حسن سوم	از سال	۶۱۸	هجری
۸- رکن‌الدین خورشاه	از سال	۶۵۴	هجری
۹- سقوط الموت	در سال	۶۶۴	هجری

#### سرنوشت ذخائر مادی و معنوی اسماعیلیان

پس از آنکه رکن‌الدین خورشاه آخرین فرد امرای اسمعیلی در برابر هلاکو سر تسلیم فرود آورد، خان مغول با همکاری کسان خورشاه در حدود یکصد قلعه راکه پناهگاه این جماعت بود با خاک یکسان کرد؛ سه قلعه گردکوه، الموت و لامسر که بیش از دیگر قلاع مقاومت کردند، دستخوش تاراج و غارت گردیدند، قلعه الموت غیر از ذخایر و نفایس فراوان، محلّ یکی از بزرگترین کتابخانه‌های آن روز جهان بود، هنگامی که هلاکو فرمان غارت و سوزاندن کتابخانه را صادر کرد، عظاملک جوینی که در خدمت هلاکو بود، اجازه خواست که از میان انبوه کتب و آلات رصدی قسمتی را برگزیند، «... پادشاه آن سخن را پسندید، فرمود و اشارت راند تا به مطالعه آن رفته و آنچه یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بیرون آوردم و آلات رصد... که موجود بود برگرفتم و باقی آنچه تعلق به ضلالت و غوایت

ایشان داشت که نه به معتول مستند بود و نه به منقولِ مُعْتَمَد، بسوختم...<sup>۱</sup> خورشاه تقاضا کرد که او را به دربارِ منگوقاآن گسیل دارند، ولی او به بهانه آنکه هنوز بعضی قلاع تسلیم نشده‌اند خواهش وی را نپذیرفت. در بازگشت، او و کسانش را نزدیک جیحون به قتل رسانیدند و سپس به فرمان خان مغول در حدود ۱۲ هزار نفر از اسماعیلیان را از دم تیغ گذرانیدند. خبر قلع و قمع اسماعیلیان، در عالم اسلام به خصوص در بین اهل سنت، موجب مسرت و شادمانی گردید، عطا ملک می نویسد: «... عالم که از خُبث ایشان ملوث<sup>۲</sup> بود پاک گشت، آیندگان و روندگان بی خوف و هراس و زحمت بَد رقه، شد آمد می کنند... این کار مرهم جراحیهای مسلمانان بود.»<sup>۳</sup> پس از شکست اسماعیلیان در سال ۶۶۴ هجری، قدرت سیاسی ۱۸۰ ساله آنان برای همیشه رو به فراموشی رفت و قیام‌ها و تلاش‌های آنان در گوشه و کنار به جایی نرسید.



## روش سیاسی و اقتصادی اسماعیلیان

مناسبات اسماعیلیان با جلال‌الدین آخرین پادشاه خوارزمشاهیان به طوری که از مطالعات ل. و. استروویوا (Stroeva) محقق شوروی بر می‌آید، دولت اسماعیلیان الموت که در آغاز امر بر اثر مبارزات دلاورانه روستائیان ایرانی علیه فتودال‌ها و آل سلجوق، در ۴۸۳ هجری به وجود آمده بود و هدف اساسی این نهضت برانداختن اساس بهره‌کشی فتودالی و برگشت به دوران تساوی ملکی بود، با گذشت زمان در اثر نفوذ فتودال‌ها در دستگاه اسماعیلیان، تغییر وضع کلی داد و زمامداران جنبش اسماعیلی به تملک و تصرف اراضی پرداختند و چون در بین توده مردم هواخواهی نداشتند پنهانی با فتودال‌های همسایه از در دوستی در آمدند و این روش سازشکاری در عهد جلال‌الدین حسن کاملاً علنی و آشکار شد، تا جائی که سران نهضت اسماعیلی که تمایلات فتودالی داشتند از مبارزه علیه فتودال‌ها سرباز زدند. جلال‌الدین حسن به مذهب اهل سنت گروید، و در قلمرو خود مساجدی بنا کرد و با خلیفه بغداد از در دوستی درآمد و خلیفه نیز از روش جدید او استقبال کرد و به مسلمانان اجازه داد تا با ایشان نکاح کنند. در سیاست خارجی نیز جلال‌الدین حسن با پیروی از خلیفه بغداد راه خیانت پیش گرفت و پس از حمله چنگیز به ماوراءالنهر نخستین کسی از ملوک که رسولی نزد وی فرستاد و اظهار ابلی کرد جلال‌الدین حسن بود؛ ولی این وضع با مسموم کردن جلال‌الدین حسن و مرگ وی به کلی تغییر کرد. پس از آنکه زمام امور اسماعیلیان به دست اسماعیلیان

ساده و عادی افتاد، بار دیگر روش دیرین تجدید شد «استعمال سلاح ترور و اعمال قتل انفرادی علیه فتودال‌های همسایه» مجدداً معمول شد. به طوری که از نوشته جوینی بر می‌آید پس از مرگ جلال‌الدین حسن، اسماعیلیان ساده، جانشین او علاء‌الدین را «با رسوم عامه‌پسند و دموکراتیک آشنا و تربیت کردند... علاء‌الدین در اوان کودکی به عادت معمول، با دگر کودکان سرگرم بازی و تفریح بود و شتران و گوسفندان را می‌چرانید...» لباس و زندگی علاء‌الدین بسیار ساده بود، بسیاری از سران دولت اسمعیلی از روش او بیمناک بودند، در قلمرو اسماعیلیان وضع کشاورزی رضایت‌بخش بود و اسماعیلیان دام‌های فراوان داشتند «و در قاین بافتن پارچه‌های ابریشمی متداول بود و همه‌جا خوراکی و مایحتاج اولیه فراوان بود... اسماعیلیان کاروانهای بزرگ و غنی راه می‌انداختند، یکی از آن کاروان‌ها که از قهستان عازم الموت بود، معادل ۱۵ هزار دینار کالا حمل می‌کرد، کاروان دیگری که از سوریه عازم الموت بود و از طرف وزیر جلال‌الدین غارت شد، مرکب از ۷۰ نفر و احتمالاً به همین شماره چارپای باری بود... اسماعیلیان از زمان سلطان سنجر حق دریافت عوارض را از کاروان‌هایی که از خطه ایشان عبور می‌کردند، کسب نمودند. شواهد فوق، دال بر نیروی عظیم اقتصادی اسماعیلیان می‌باشد.»

### سیاست ضد مغولی اسماعیلیان

علاء‌الدین و همفکران او برخلاف جلال‌الدین حسن، با مغولان روشی خصمانه پیش گرفتند و با جلال‌الدین خوارزمشاه که دلاورانه با مغولان می‌جنگید، روابط دوستانه برقرار کردند. نسوی منشی جلال‌الدین اخیر که در تمام جریانات سیاسی دست داشت می‌نویسد که پس از آنکه جلال‌الدین تمام دارائی خود را در خراسان به تیول، به دائی خود - اورخان - واگذار کرد و نمایندگان او بخشی از متصرفات اسماعیلیان را مورد نهب و غارت قرار دادند، اسماعیلیان که نمی‌خواستند با جلال‌الدین از در جنگ درآیند نماینده خود «الکمال» را نزد جلال‌الدین فرستادند و سلطان او را با اورخان روبرو کرد، ولی اورخان پس از شنیدن سخنان تهدیدآمیز وی «از موزه و زیربغل و کمر چند خنجر بیرون کشید و بانگ برآورد که: «اینک خنجرهای ما، گذشته از این‌ها شمشیرهای فراوان داریم که تیزتر و آبدیده‌تر و مرگبارتر است،



شما علیه این سلاحها کاری نتوانید کرد.» (جوینی)

روش خشونت آمیز اورخان، اسماعیلیان را وادار به عکس العمل کرد؛ سه تن از اسماعیلیان در حومه گنجه، اورخان را که در آن ایام حاکم آن دیار و مورد نفرت عمومی بود به قتل رسانیدند، به این ترتیب چون جلال الدین از حل موضوع سرباز زد، اسماعیلیان، خود با اورخان تصفیه حساب کردند، با این حال اسماعیلیان و جلال الدین سعی می کردند که مسائل مورد اختلاف را حتی الامکان دوستانه حل کنند؛ یکی از مسائل مورد اختلاف سرزمین دامغان بود که سرانجام در اثر مذاکره بدرالدین رسول الموت با شرف الملک وزیر جلال الدین به این ترتیب حل شد که «دامغان، تحت حکومت اسماعیلیان باقی بماند و ایشان تعهد کردند در عوض، سالیانه سی هزار دینار به خزانه سلطان جلال الدین بپردازند.»

شرف الملک وزیر که از شمشیر اسماعیلیان سخت بیمناک بود، بدرالدین را به عنوان حامی و مدافع نزد خود نگاهداشت و در غالب مسافرت ها و میهمانی ها همراه او بود؛ «روزی بدرالدین، شراب فراوان نوشیده بود و در مقام صفا بانگ برآورد: میان سپاه تو که اینجاست، اسماعیلیان وجود دارند و چنان خوب میان شما جا کرده اند که آنان را از خدام تو نمی توان تشخیص داد... شرف الملک خواستار شد که وی چند تن از ایشان را به او نشان بدهد و دستمال خود را به رسم امان به وی داد. بدرالدین ۵ تن از اسماعیلیان را احضار کرد که بی درنگ حضور یافتند؛ یکی از آنان که هندویی بود به وزیر گفت «فلان روز در فلان محل می توانستم ترا بکشم، ولی چون منتظر اجرای فرمان قتل بودم نکشتم.» شرف الملک چون این سخنان بشنید بالاپوش خود را فرو افکند و با یک پیراهن باقی ماند و گفت: «این کارها برای چیست؟ علاء الدین از من چه می خواهد؟ چه اشتباه و یا مسامحه و تساهلی کرده ام که طالب خون من می باشید؟ من بنده او هستم همچنان که بنده سلطانم. من در دست شما هستم هرچه خواهید بکنید.»

چون جلال الدین ازین واقعه آگاه شد، سخت برآشفست و غضبناک گشت و به شرف الملک فرمود تا بی درنگ آن پنج اسماعیلی را در مقابل خیمه خویش بسوزاند؛ کوشش وزیر برای نجات جان اسماعیلیان بی نتیجه ماند. هیزم فراوان گرد آوردند و آتش افروختند و اسماعیلیان را در آن بسوختند و ایشان تا نفس بازپسین

مدح علاء‌الدین می‌گفتند. طعمهٔ آتش ساختن اسماعیلیان سیاست مرسوم بود که از زمان ظهور ایشان در ایران، دشمنان در مورد آنان اعمال می‌کردند.»

اسماعیلیان که دنبال هدف و کمال مطلوب مهم‌تری بودند به‌بانهٔ این امور حاضر نبودند با جلال‌الدین که قدِّ مردانگی علیه مهاجمین مغول برافراشته بود؛ از در دشمنی درآیند. اسماعیلیان نه تنها در تمام موارد در برابر قتل کسان و نهب و غارت اموال خود خونسردی و متانت به خرج می‌دادند، بلکه در مورد روش خیانت‌آمیز غیاث‌الدین با برادر خود جلال‌الدین حتی الامکان سعی می‌کردند که نیروی نظامی جلال‌الدین در راه منکوب کردن برادر به کار نیفتد و مبارزه با دشمن اصلی یعنی متجاوزین مغول فراموش نشود. نسوی نمایندهٔ جلال‌الدین که برای گله از روش اسماعیلیان نزد آنها رفته بود، گفتگوی خود را با آنان چنین وصف می‌کند:

«ایشان (اسماعیلیان) پرسیدند که کی ما با شما دشمنی ورزیدیم؟ کی از اتحاد با شما سرباز زدیم و به دولت شما وفادار نبودیم؟ سلطان، در بد و نیک، احوال ما را در عمل دید و در روزگار نیک‌بختی و بدبختی آزمود. آیا کسان ما در بدترین اوضاع و احوال هنگامی که سلطان از بسند عبور کرده بود، با کمال وفاداری به‌وی خدمت نکردند؟... نسوی نمایندهٔ جلال‌الدین، با احترام و هدایای فراوان بازگشت.

یکی از علل شکست جلال‌الدین آخرین سلطان خوارزمشاهیان، همان‌طور که محقق شوروی استروویا یادآور شده، عدم اتکای او به تودهٔ مردم بود. جلال‌الدین به‌عدهٔ قلیلی نظامیان همراه خود و فتودال‌ها متکی بود، «او از مردم بیم داشت و نمی‌خواست به ایشان که می‌توانستند در مبارزه علیه مغولان وی را یاری کنند، مستظهر شود... تنها وجه مشترک میان اسماعیلیان و جلال‌الدین، تمایل ایشان به مبارزه علیه مغولان بود... اسماعیلیان می‌کوشیدند تا هرامری که ممکن بود موجب مناقشه و دعوی شود، از طریق مسالمت حلَّ گردد تا نیروی نظامی جلال‌الدین از مبارزهٔ اصلی یعنی جنگ با مغولان باز نماند.»<sup>۱</sup>

اکثر اسماعیلیان نسبت بدوران خود، مردمی مترقی، عدالت‌خواه و دشمن ظلم و استبداد بودند؛ این فرقه با روشن‌بینی خاصی که داشتند دریافتند که مقاومت در

۱. نقل و تلخیص از مقالهٔ محققانه ل. و. استروویا L. V. Stroeve، ترجمهٔ کریم کشاورز، (مجلهٔ راهنمای کتاب، اسفند ۴۲، ص ۸۶۶)



برابر مغولان وحشی و زورمند جز با همکاری تمام ملل امکان پذیر نیست، به همین مناسبت در سال ۱۲۳۸ (میلادی) «... یک هیأت نمایندگی به سفارت از طرف اسمعیلیه به فرانسه و انگلستان آمد و از دول فرنگ علیه این دشمنان سهمناک، استمداد کرد ولی این سفارت در دربارهای اروپا خوب پذیرفته نشد. اسقف وینچستر (Winchester) وقتی که این تقاضا را شنید جواب داد: «باید گذاشت که این سگ‌ها یکدیگر را بلعند و به کلی نیست و نابود بشوند، تا آن وقت ما بر فراز خرابه‌های دیار آنها، شالودهٔ کلیسای مقدس را بنا گذاریم، آنگاه سراسر جهان دارای یک شبان و یک گله خواهد شد.»<sup>۱</sup>

#### ایمان فدائیان اسمعیلی

به طوری که ادوارد براون نیز در تاریخ ادبیات خود متذکر شده است، برای فدائیان کشته شدن در راه اجرای دستور پیشوا توفیقی عظیم تلقی می شد و اغلب فدائیان آرزو داشتند ضمن انجام مأموریت، در راه آرمان جمعیت خویش شهید شوند، «بنا به روایات، مادران بسیاری از این فدائیان از زنده برگشتن فرزندان خود اندوهگین و گریان می شدند.» رهبران این فرقه برای انجام منویات خویش همیشه به زور و شمشیر متوسل نمی شدند بلکه گاه مقاصد خود را با تطمیع و تهدید نیز انجام می دادند، چنانکه سنجر و صلاح الدین ابویبی را با خنجر برهنه‌یی که در کنار بستر آنان فرو کرده بودند از لشکرکشی و ادامهٔ سیاست پیشین بازداشتند و با این اقدامات نفوذیادی و دوستان خود را در دستگاه‌های حاکم زمان آشکار کردند.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم فدائیان چون دیدند مرد دانشمندی چون امام فخر رازی نیروی منطقی و استدلال خود را بر زبان این جماعت به کار انداخته، یکی از یاران خود را به صورت یکی از طلاب علوم، به محضر امام می فرستند؛ او پس از ماه‌ها کسب فیض از تعالیم امام، یک‌روز که محضر امام را خلوت می بیند با کیسه‌یی زرو و یک خنجر پیش استاد می رود و به او می گوید: یا این زرا را بگیر و دهان از دم ملاحظه فرو بند یا آمادهٔ زخم کارد باش. استاد که مردی عاقل و مآل اندیش بود کیسهٔ زرا، بر